

The Age of Global Dialogue

عصر گفت و گوی جهانی

ئوئارد سوئدر

ترجمه: هوشنگ رهنما

غرب سخن می‌گفتند (مانند اسپنگلر و سوروکین)؛ اما پس از پیدایی نیروی هسته‌ای و جنگ سرد، نسل تازه بدبینان-همچنان که پیش تر یاد شد، به اعتبار بدترین نوع فساد، فساد بهترین است- درباره فاجعه جهانی هشدار داده‌اند. این آگاهی فزاینده نسبت به فاجعه جهانی نشانه‌ای است آشکار و البته منفی از اینکه پدیده‌ای کاملاً و عمیقاً تازه در حال ورود به صحنه تاریخ بشری است. افزون بر این، در برخی از تحلیل‌های جدی علمی در سال‌های اخیر نیز به پیدایی عصر کاملاً نوینی در تاریخ بشری اشاره شده است که در این مقاله به دو مورد آن خواهیم پرداخت. مورد نخست مفهوم "تغییر پارادایم" به ویژه از دیدگاهی است که هانس کونگ پیش کشیده است. مورد دیگر، مفهوم "دوره محوری دوم" است، آن گونه که اورت کازنز به شرح و تفسیر آن پرداخته

است. سپس تحلیل خود را به این دو خواهیم افزود. از دید من شرایط حاضر نشانگر گذار نوع انسانی از مرحله چند هزار ساله "عصر تک‌گویی" به مرحله نورس "عصر گفت‌وگو" و در واقع "عصر گفت‌وگوی جهانی" است. البته در ضمن هرگونه تغییر از یک "پارادایم" بنیادی به پارادایم دیگر، از یک "دوره" به دوره دیگر و از یک "عصر" به عصر دیگر، پیوستگی و انسجام حیات انسانی تا اندازه زیادی ثابت می‌ماند. با این همه، آنچه چشمگیرتر از این پیوستگی است، گسستی

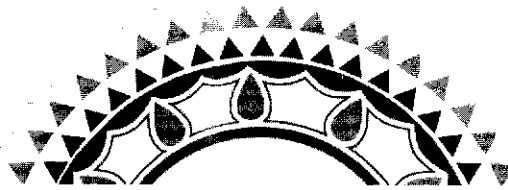


اختیار نداشته است. در سوبه منفی، از این به بعد اینکه بشریت توان خود- ویرانی دارد همواره حقیقتی مسلم خواهد بود. البته هنوز، برپایه شواهد عملی متقن می‌توان نسبتاً امید داشت که نیروی حیاتی پنهان نوع بشری در هر حال بر نیروی موازی مرگ پیروز خواهد شد. با این همه، گروه بدبینان درست دریافته بودند که بشریت یا به عرصه کاملاً نوینی می‌گذارد. در اوایل سده حاضر، منفی‌با فان معمولاً تنها از زوال تمدن

۱- عصری از پایه نوین

اندیشمندانی که در اوایل سده بیستم با دستمایه دانش، تبحر و تحلیل‌های تاریخی- جامعه شناختی خود افول قریب‌الوقوع تمدن غرب را پیش‌بینی می‌کردند "مطلقاً در اشتباه" بودند. پس از جنگ جهانی اول، در سال ۱۹۲۲، اسوالد اسپنگلر کتاب خود "زوال غرب" را نوشت که با اقبال گسترده‌ای روبه‌رو شد. پس از آغاز جنگ جهانی دوم پیتیریم ا. سوروکین در سال ۱۹۴۱ کتاب خود "بحران عصر" را منتشر کرد که آن نیز بر طرفدار بود. با توجه به وحشت و ویرانی گسترده و بی‌سابقه‌ای که نخستین جنگ جهانی تاریخ (۱۸-۱۹۱۴) در سطحی فراگیر به بار آورد و کشمکش جهانی دوم که حتی بسی بزرگ‌تر بود (۱۹۴۵-۱۹۳۹)، پیش‌بینی‌های بدبینانه این اندیشمندان و انبوه طرفدارانی که در پی داشتند غیرقابل درک نیست.

با این همه، در واقع آن آتش‌سوزی‌های پهناور جهانی نمایانگر سوبه تاریک پیروزی‌های بی‌همتا در تاریخ بشری و در جهان مسیحی، سپس تمدن غرب و حال، تمدن جهانی بود. هیچ‌گاه پیش از این جنگی در سطح جهانی رخ نداده بود، هیچ‌گاه سازمان‌های سیاسی جهانی (جامعه ملل، سازمان ملل متحد) وجود نداشتند و هیچ‌گاه پیش از این بشریت امکانات واقعی نابودی کل حیات انسانی را- چه از طریق فاجعه هسته‌ای و چه از طریق فاجعه محیط زیست- در



است که - البته در سطحی متفاوت از پیوستگی - در پی می‌آید. رابطه پیوستگی و گسست در تاریخ بشری به تبدیل آب از جامد به مایع و از آن به بخار می‌ماند که با افزایش درجه گرما روی می‌دهد. در همه این مراحل، آب در سطح شیمیایی H_2O همواره از تداوم برخوردار است. با این حال، آنچه برای مصرف‌کننده پراهمیت است جامد، مایع یا بخار بودن H_2O است. در مورد دگرگونی‌های بنیادی در نوع انسانی نیز زمینه مادی پیوسته ثابت است.

۲- تغییر بنیادی پارادایم

توماس کوهن با مفهوم "تغییر پارادایم" خود درک ما از تحول در تفکر علمی را دگرگون کرد و با سختکوشی‌های خود نشان داد که "پارادایم‌های" بنیادی یا "الگوهای نمونه" چارچوب‌های کلان فکری‌اند که همه داده‌های تجربی خود را درون آنها جای می‌دهیم و تفسیر می‌کنیم و پیشرفت‌های علمی به ناگزیر در نهایت موجب تغییر پارادایم می‌شوند. برای نمونه، از زمین مرکزی به خورشید مرکزی یا از فیزیک نیوتنی به فیزیک انیشتینی می‌گردند که همواره نخست با مقاومت تمام عیار روبه‌رو می‌شوند - همان‌گونه که گالیله عقیده داشت - اما سرانجام پیروز می‌شوند. به هر روی، این برداشت نه تنها در مورد تحول اندیشه در حوزه علوم طبیعی صدق می‌کند، بلکه در همه موضوعات اصلی تفکر بشری و از جمله در حوزه تفکر دینی نیز کاربرد دارد و مقصود از آن در اینجا "توجیه مفهوم غایی حیات و تطبیق زندگی با آن" است.

بنابراین، تغییر بنیادی پارادایم در تأملات سیستماتیک مذهبی یعنی دگرگونی بنیادی "در خود اندیشه چند و چون الهیات". انقلاب عمده در الهیات مسیحی که در نخستین شورای کلیسای جامع (نیکانیا، ۳۲۵ میلادی) پیش آمد، چندان به کشمکش برسریزیکه آیا خداوند پدر و مسیح پسر، هر دو از یک ذات‌اند، با همه اهمیت آن پایان نبخشد، بلکه با تعریف همذات بودگی "تلویحاً پذیرفت که الهیات در ارتباط با این نکته حاوی مسائلی است که صرفاً برپایه ارجاع به زبان کتاب مقدس حل‌شدنی نیستند". در چند سده بعد سبلی از پاسخ‌های تازه به پرسش‌ها در مقوله‌هایی سرازیر شد که از سوی مسیح و نخستین پیروان یهودی‌اش به کار گرفته نشده بودند، بلکه مقوله‌های فلسفی در تفکر یونانی بودند.

به محض اینکه پارادایمی که داده‌های اندیشه‌ها، تعالیم و افاضات مسیح و نحوه واکنش پیروان یهودی او در چارچوب آن درک و دریافت می‌شدند، از جهان فکری سامی و متعین برگرفته از کتاب مقدس به جهان ذهنی همین غالباً انتزاعی و فلسفی تغییر

یافت، پرسش‌هایی که مطرح می‌شد و اصطلاحاتی که در آن پرسش‌ها به کار می‌رفت نیز در راستای آن تغییر یافت و البته پرسش‌ها نیز تغییر کرد. همواره، زمانی که جابه‌جایی بنیادی تازه در پارادایم رخ می‌دهد، پاسخ‌های کهنه دیگر به کار نمی‌آیند، چه به پرسش‌هایی داده شده‌اند که دیگر مطرح نیستند و در مقوله‌های فکری و چارچوب‌های معنایی‌ای جای گرفته‌اند که دیگر نه مفیدند و نه کارساز. منظور این نیست که اکنون دیگر پاسخ‌های کهنه نادرست خوانده می‌شوند، بلکه صرفاً دیگر صدق نمی‌کنند. برای نمونه، پاسخ‌های ارسطو در فیزیک و شیمی در چارچوب چهار عنصر آب، باد، خاک و آتش تناسب خود با پرسش‌های شیمیدان‌ها و فیزیکنان‌های مدرن را از دست داده‌اند. از این رو پاسخ‌های کهنه بی‌مورد و بی‌ربط‌اند.

۳- تغییر بنیادی مدرن پارادایم

از عصر روشنگری سده هجدهم به این سو، تمدن مسیحی - که اکنون به تمدن غرب تبدیل شده - دستخوش تغییر بنیادی پارادایم بوده است، به ویژه در ارتباط با نحوه فهم ما از فرآیند فهمیدن، معنا و جایگاهی که برای "حقیقت" قائلیم و گزاره‌های ما درباره واقعیت، یا به عبارت دیگر معرفت‌شناسی ما. این پارادایم نوین معرفت‌شناختی به گونه فزاینده‌ای چگونگی درک، فهم، اندیشه و در نتیجه تصمیم‌گیری و کنش ما درباره چیزها را تعیین می‌کند.

به دشواری می‌توان در مورد اهمیت نقش پارادایم یا الگوی معنایی که از واقعیت داریم، در دین یا تعریف آن به صورت "درک غایی واقعیت و انطباق زندگی با آن" مبالغه کرد، پارادایم یا الگویی که در چارچوب آن به درکی از واقعیت دست می‌یابیم نه تنها در فهم ما از واقعیت عمیقاً اثر می‌گذارد، بلکه پیامدهای عملی گسترده‌ای نیز دارد. برای نمونه، در دانش پزشکی غربی، بدن به مثابه دستگاه یا ماشین بسیار متنوع زنده‌ای انگاشته می‌شود و بنابراین اگر عضوی خراب شود، چاره بدیهی، جایگزینی آن است. از همین رو جراحی پیوند عضو ریشه در دانش پزشکی غرب دارد و نه در دانش پزشکی شرق.

از سوی دیگر، در دانش پزشکی شرقی مانند چین بدن مجموعه‌ای هماهنگ و به‌دقت متعادل پنداشته می‌شود و بنابراین "فشار" وارد آمده بر عضوی در آن بر اعضای دیگر تأثیر متقابل می‌گذارد. از همین رو، پزشکی سوزنی در دانش پزشکی شرق پدید آمده است و نه در غرب. پارادایم‌های مفهومی ما پیامدهای عینی ملموس دارند.

افزون بر این، روشن است که سازگاری برخی پارادایم‌ها یا الگوهای درک واقعیت با داده‌ها بیشتر از برخی دیگر است و بنابراین بر آنها رجحان دارند و

نمونه آن تغییر الگوی زمین مرکز به الگوی خورشید مرکز در ستاره‌شناسی است. اما گاه الگوهای متفاوت هریک به گونه ویژه خود با داده‌ها سازگاری کمابیش بسنده‌تری دارند و نمونه آن همان دو حوزه دانش پزشکی غربی و شرقی است. به این ترتیب الگوهای متفاوت مکمل یکدیگر دیده می‌شوند. بدیهی است که محدود کردن درک خود از واقعیت تنها به یکی از پارادایم‌ها یا الگوهای مکمل، احمقانه خواهد بود.

حال بهتر است به تغییر پارادایم معرفت‌شناختی پسا-روشنگری نظری بیفکنیم. مفهوم حقیقت که تا سده پیش در نزد ما غریبان عمده‌تاً مطلق، ایستا و تک‌گویانه یا انحصاری بود، از آن پس به صورت مطلق‌زدایی شده، پویا و گفت‌وگومحور درآمده یا به عبارت دیگر "ارتباطی" شده است. این دیدگاه "نو" از حقیقت دست‌کم از شش راه متفاوت اما در پیوند نزدیک با یکدیگر به دست آمده است:

۱- تاریخ‌گرایی: حقیقت از طریق این درک که واقعیت همواره در چارچوب شرایط زمانی که در آن نمود یافته توصیف می‌شود، مطلق‌زدایی شده است.

۲- حیث‌التفاتی: جست‌وجوی حقیقت با نیت کاربرد آن در عمل، از آن مطلق‌زدایی می‌کند.

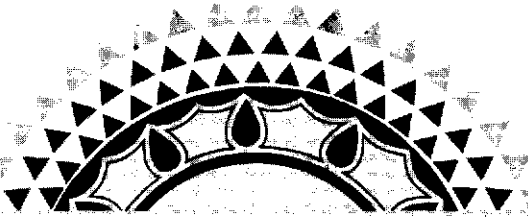
۳- جامعه‌شناسی دانش: حقیقت با معیارهای جغرافیایی، فرهنگی و جایگاه اجتماعی مطلق‌زدایی می‌شود.

۴- محدودیت‌های زبان: حقیقت به مثابه معنایی چیزی و به ویژه در مقام بیان امر متعالی از طریق سرشت انسانی زبان مطلق‌زدایی می‌شود.

۵- هرمنوتیک: همه حقایق و همه دانش‌ها، حقیقت‌ها و دانش‌های تفسیر شده‌اند و بنابراین به دست مشاهده‌گری که همواره تفسیر نیز می‌کند مطلق‌زدایی می‌شوند.

۶- گفت‌وگو: داننده با واقعیت به زبانی که داننده عرضه می‌کند به گفت‌وگو می‌نشیند؛ و از این رهگذر همه گزاره‌های معطوف به واقعیت را مطلق‌زدایی می‌کند. پیش از سده نوزدهم، در اروپا حقیقت، یعنی گزاره معطوف به واقعیت، کاملاً مطلق، ایستا و در چارچوب انحصارگرایانه "این یا آن" دانسته می‌شد.

اگر امری زمانی حقیقت داشت، حقیقت آن همیشگی بود و نه تنها واقعیت‌های تجربی بلکه مفهوم چیزها یا بایستگی‌ای که گفته می‌شد، ناشی از چیزهاست نیز به همان صورت تبیین می‌شد. برای نمونه، اگر در نظر نویسندگان تعالیم پل قدیس حقیقتی بود که در سده یکم میلادی بگوید "زنان باید در کلیسا از سخن گفتن خودداری کنند"، این حقیقت برای همیشه اعتبار داشت؛ یا اگر در نظر پاپ بانفیس هشتم حقیقتی بود که در سال ۱۳۰۲ میلادی مقرر کند: "ما اعلام می‌داریم، مقرر می‌کنیم و تبیین می‌کنیم که



بنیادی بود که در همه جنبه‌های فرهنگی اثر گذاشت، چه خود آگاهی را دگر دیس کرد. در گستره آفاق این شکل آگاهی بود که تمدن‌های بزرگ آسیا، خاورمیانه و اروپا رشد و تحول یافتند. گرچه بسیاری از تحولات در سده‌های بعد در گستره این آفاق روی داد، تغییری در خود گستره آفاق پیش نیامد. آنچه از طریق مهاجرت و سیاحت به سرزمین‌های دیگر سرایت کرد این شکل از آگاهی بود که به صورت وجه غالب - اما نه منحصر به فرد - آگاهی در جهان درآمد. تا به امروز، ما همه، صرف نظر از اینکه در چین، هند، اروپا یا آمریکا به دنیا آمده‌ایم، از همان ساختار آگاهی برخورداریم که در این "دوره محوری" شکل گرفت.

پیش از "دوره محوری"، وجه غالب آگاهی کیهانی، جمعی، قبیله‌ای، اسطوره‌ای و آیینی بود. این شکل آگاهی ویژه انسان‌های اولیه است. درست است که در فاصله میان این فرهنگ‌های سنتی و "دوره محوری" امپراطوری‌های بزرگی در مصر، چین و بین‌النهرین ظاهر شدند، اما هیچ یک از آنها هنوز آگاهی کامل "دوره محوری" را بار نیاورده بود.

"دوره محوری" آغاز شکل عمیقاً نوینی از آگاهی بود. در حالی که آگاهی اولیه ویژگی قبیله‌ای داشت، آگاهی "محوری" فردی بود. "خود را بشناس"



به صورت شعار یونانی درآمد؛ اوبانی‌شاده، آتمن یا مرکز متعالی نفس را شناسایی کرد، بودا راه روشنگری فردی را نشان داد، پیامبران یهود تکالیف اخلاقی فرد را برانگیختند. حس هویت فردی، متمایز از قبیله و طبیعت، برجسته‌ترین ویژگی آگاهی "محوری" است. از این ویژگی آگاهی، ویژگی‌های دیگر نشأت گرفتند: آگاهی‌ای که خودتأمل (self-reflective) و تحلیلی است و می‌توان آن را در بررسی طبیعت به شکل نظریه‌های علمی، در بررسی جامعه به شکل نقد اجتماعی، در دانش به صورت فلسفه و در دین به صورت نقشه سلوک معنوی فرد به کار گرفت. این آگاهی خودتأمل، تحلیلی و انتقادی در تقابل آشکار با آگاهی ابتدایی اسطوره‌ای و آیینی قرار داشت. هنگامی که کلام (logos) خودتأمل در "دوره محوری" پدیدار شد، با اسطوره (mythos) سنتی از در مقابله درآمد. البته اشکال اسطوره‌ای و آیینی آگاهی در "دوره پسا-محوری"، حتی تا امروز، همچنان باقی

دیگر نه تنها تحریم شده نبود، بلکه به عبارتی "به همه کلیسای مسیحی مربوط می‌شد، چه مؤمن و چه روحانی. وحدت کلیسا همه مسیحیان را در برمی‌گیرد." (فرمان در باب وحدت کلیسا). پاپ پل ششم نخستین منشور خود به ویژه درباره گفت‌وگو را صادر کرد (اکتلیام سوم، ۱۹۶۴):

"آموزه گفت‌وگو از ضروریات است... و ضرورت آن در مسیر اقداماتی احساس می‌شود که چهره جامعه مدرن را دگرگون می‌کند. ضرورت آن در کثرت‌گرایی جامعه و بلوغی است که انسان در این روزگار به آن دست یافته است، انسانی که صرف‌نظر از اینکه دیندار است یا بی‌دین، آموزش سکولار به او توان آن را بخشیده تا با عزت و متانت ببیند، سخن بگوید و گفت‌وگو کند. این چرخش به سوی گفت‌وگو طبیعتاً نخستین شرکت‌کنندگان بدیهی در گفت‌وگو با کاتولیک‌ها را مخاطب قرار داده بود، اما این چرخش از درون‌نگری به بیرون‌نگری خود از پویایی درونی نیز برخوردار بوده است: چرا باید تنها به گفت‌وگو با پروتستان‌ها و ارتدوکس‌ها بسنده کرد؟ چرا نباید به گفت‌وگو با یهودیان، مسلمانان، هندوها، بودایی‌ها و حتی بی‌دینان نیز پرداخت؟ و به این ترتیب اکنون انفجار گفت‌وگوی بین‌دینی و بین‌ایدئولوژیک در ابعاد تصاعدی صورت می‌گیرد. تنها کافی است نظری به سیل کتاب‌هایی که در این رشته منتشر می‌شود، بیفکنیم."

افزون بر این، این بعد از چرخش کپرنیکی دست‌کم به اندازه چرخش‌های دیگر در دگردیسی خلاق کاتولیک‌ها و مسیحیان دیگر در جهت خودشناسی، همه جانبه بوده است و بنابراین در همه جنبه‌های زندگی مسیحی عمیقاً تأثیرگذار خواهد بود. برای نمونه، از آنجاکه ما مسیحیان در عصر گفت‌وگو دریافته‌ایم همسایگان یهودی یا مسلمان ما نیز می‌توانند بی‌آنکه به مسیحیت بگردند "رستگار" باشند، ارتباط ما با آنان رفته‌رفته از گونه "تبلیغ به مسیحیت" به گفت‌وگو و همکاری بدل می‌شود.

۵- دوره محوری دوم

کارل یاسپرس، فیلسوف آلمانی بیش از ۴۵ سال پیش در کتاب خود "خاستگاه و هدف تاریخ" به اهمیت این پدیده اشاره کرده و دوره ۲۰۰ تا ۸۰۰ سال پیش از میلاد را "دوره محوری" خوانده است چرا که این دوره "به هر آنچه انسان از آن پس می‌توانست باشد هستی بخشید". در این دوره است که "با ژرفترین خط فاصل در تاریخ بشری روبه‌رو می‌شویم. انسان، آن گونه که امروزه می‌شناسیم یا به هستی نهاد. کوتاه سخن آنکه می‌توان این دوره راه "دوره محوری" نامید." هر چند رهبرانی که در این دگرگونی تأثیرگذار بودند فیلسوفان و آموزگاران دینی بودند، دگرگونی چنان

برای رستگاری همه انسان‌ها مطلقاً ضروری است که به رهبر کلیسای رم سرفرود آرند، از آن پس نیاز به انجام آن برای همه حقیقتی به شمار می‌آید. اساساً مفهوم حقیقت منحصر بر اصل ارسطویی تناقض استوار بود: هیچ چیز نمی‌تواند هم حقیقت داشته باشد و هم به همان صورت حقیقت نداشته باشد. حقیقت از طریق استثنا تعریف می‌شد. الف بود چون می‌شد نشان داد که غیر الف نیست. از این رو، حقیقت مطلق، ایستا و منحصر آیین یا آن دانسته می‌شد.

۴- انقلاب کپرنیکی در کلیسای کاتولیک

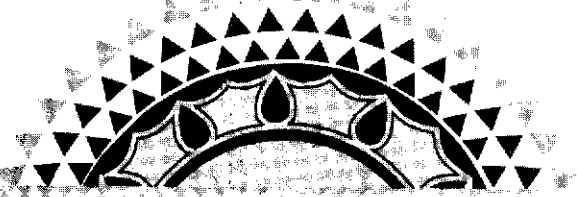
کلیسای کاتولیک نمونه بارزی از تغییر پارادایم در عصر پسا روشنگری در سطح اجتماعات جهانی است. در این سده تغییر بنیادین پارادایم در کلیسای کاتولیک نیز پیش آمد. سال‌های ۱۹۶۰ نقطه عطف سرنوشت‌سازی برای سراسر جهان بود: ۱) کاتولیک‌های آمریکایی در انتخابات پرزیدنت کندی از محله‌های خود بیرون ریختند. ۲) جنبش حقوق مدنی روحیه غربی را دگردیسی کرد.

۳) جنبش‌های ضد جنگ، حفاظت محیط‌زیست، ضد دولتی و جنبش‌های مربوطه دیگر در غرب، دگردیسی را به اوج هیجان رساند.

۴) کلیسای کاتولیک از طریق شورای دوم واتیکان (۱۹۶۲-۶۵) جهشی ناگهانی به سوی مدرنیته داشت و حتی در عرصه‌ای فراتر از آن پیش رفت. چرخش کپرنیکی که در کلیسای کاتولیک و در واتیکان دوم پیش آمد، از پنج طریق روی داد: الف) چرخش به سوی آزادی؛ ب) چرخش به سوی تاریخ‌مداری؛ پویایی؛ ج) چرخش به سوی اصلاحات از درون؛ د) چرخش به سوی این جهان؛ ه) چرخش به سوی گفت‌وگو.

سده‌های متمادی، به ویژه از سده شانزدهم به این سو، کلیسای کاتولیک در چنبره گونه‌ای خودمداری، گفت‌وگوی تنها با خود و تهدید دیگر جهانیان گرفتار آمده بود. برای نمونه، زمانی که کمیته شخصیت‌های کلیسای پروتستان پس از جنگ جهانی اول با پاپ بندیکت پانزدهم دیدار کردند تا او را به پیوستن کلیسای کاتولیک به جنبش کلیسای جامع و همکاری در جهت وحدت کلیسا دعوت کنند، پاسخ او این بود که از اینکه آنان سرانجام به وحدت کلیسا می‌اندیشند خوش‌وقت است اما او راه‌حل مشکل تفرقه در کلیسا را پیشاپیش یافته است: "به آغوش مادر باز گردید." تحریم شرکت کاتولیک‌ها در گفت‌وگو همچنان ادامه یافت.

پاپ‌سن‌جان بیست و سوم و واتیکان دوم همه آن مرکز‌گرایی را از بن دگرگون کردند. وحدت کلیسا



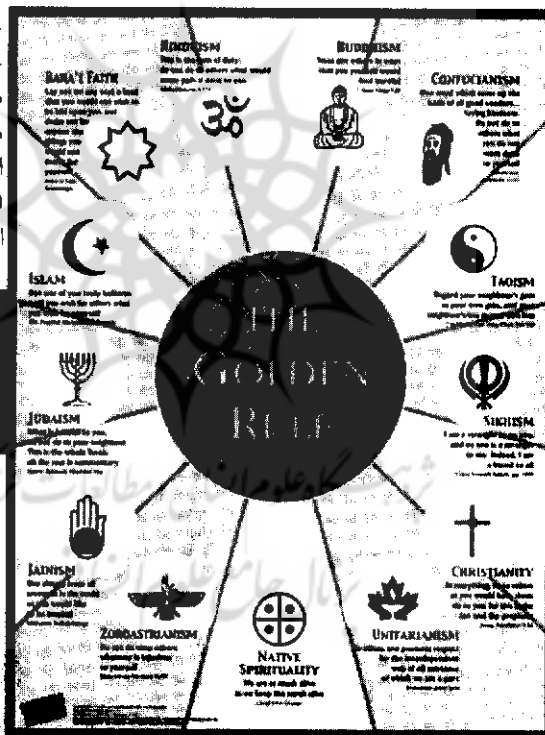
نه تنها واقعیت را "می‌شنویم" یا در می‌یابیم، بلکه مهمتر از همه- با آن سخن می‌گوییم. پرسش‌های خود را با آن در میان می‌گذاریم و آن را بر می‌انگیزیم تا با ما سخن بگوید و به پرسش‌های ما پاسخ دهد و در این فرآیند پربار اندک‌اندک می‌آموزیم که به شیوه‌ای کاملاً نو بیندیشیم.

به این ترتیب، گفت‌وگو - یعنی سخن گفتن با دگراندیشان به قصد آموختن از آنان- شیوه نوین اندیشیدن در تاریخ بشری است. ما همه تیاژمند پرداختن به گفت‌وگو با هر گروه انسانی در جهانی که دیدگاه‌های دیگرگونه فرهنگی، فلسفی، اجتماعی و دینی دارند تا مگر در جهت درک کاملتری از حقیقت معنای چیزها بکوشیم؛ و اگر از چنین گفت‌وگویی سرباز زنیم، نه تنها در چشم‌انداز "موضع" خود گرفتار خواهیم ماند بلکه از کمبودهای خود نیز بی‌خبر خواهیم بود. تلاش ما در جست‌وجوی حقیقت معنای چیزها، ما را در مقام انسانی به چرخش به سوی گفت‌وگو وادار می‌کند. امروزه، نفی آگاهانه گفت‌وگو کاری از بیخ و بن غیرمسئولانه، یا به اصطلاح دینی (یهودی-مسیحی-اسلامی) گناهی عظیم است.

۷- نتیجه‌گیری

در پایان سده بیستم، نوع انسان دستخوش تغییر کلان پارادایم است (هانس کونگ). فراتر از آن، در این عصر انسان پا به مرحله تغییر دگردیسه در آگاهی خود در ابعاد "دوره محوری" (۲۰۰-۸۰۰ سال پیش از میلاد) می‌گذارد، بنابراین باید از پیدایی "دوره محوری دوم" سخن گفت. با این‌همه، امروزه در آستانه هزاره سوم، نوع انسان از سایه روشن "عصر تک‌گویی" که از آغاز در آن قرار داشت، اندک‌اندک به سپیده دم "عصر گفت‌وگو" (لئونارد سویدلر) گام می‌نهد. در "عصر گفت‌وگو"ی نوین هر دو "تغییر کلان پارادایم" (کونگ) و "دوره محوری دوم" (کازنز) ارتقا یافته‌اند (algehohen به اصطلاح هگل)، به این معنی که پرداخته و دگردیسه شده‌اند. افزون بر این، همچنان که اورت کازنز به تفصیل بیان کرده است، آگاهی انسانی به طرز فزاینده‌ای در حال جهانی شدن است. از این رو، شرکت‌کنندگان در گفت‌وگو نیز ضرورتاً باید به‌طور فزاینده‌ای جهانی شوند. در "عصر گفت‌وگو"ی نوین، گفت‌وگو در سطح جهانی نه تنها یک امکان بلکه یک ضرورت است. همچنان که من در عنوان کتاب اخیر خود یاد کرده‌ام، نوع انسان در نهایت با دو گزینه روبه‌روست: گفت‌وگو یا مرگ.

تأیید می‌کند، اما آن را صرفاً تغییر دیگری در زنجیره تغییر پارادایم‌های اصلی در تاریخ انسانی نمی‌بیند، بلکه دگردیسی جدید را تغییری در ابعاد "دوره محوری نخست" بر می‌شمارد که آگاهی انسانی را به همان اندازه شکل تازه‌ای خواهد بخشید. من نیز تأکید می‌کنم این تغییر آنچنان ژرف و بنیادی است که با ابعاد دگردیسی آگاهی انسانی در "دوره محوری نخست" برابری می‌کند و بنابراین باید آن را "دوره محوری دوم" نامید. همچنین، فراتر از این دو تغییر بنیادی - که البته شامل آن دو نیز هست - نوع بشر در سده بیست و یکم "عصر تک‌گویی" را که از آغاز تاکنون و نزدیک به یک هزاره در آن زیسته پشت سر می‌نهد و به سپیده دم "عصر گفت‌وگو" پا می‌گذارد.



مانده‌اند، اما غالباً در لایه‌های زیرین فرورفته و بیشتر در رویاهای ادبیات و هنر ظاهر می‌شوند. در پیگیری مباحث اورت کازنز، اگر توجه خود را از هزاره اول پیش از میلاد به آغاز سده بیست و یکم معطوف کنیم، می‌توانیم به دگردیسی دیگری در آگاهی بی‌بیریم که آنچنان ژرف و دوریاب است که کازنز آن را "دوره محوری دوم" می‌خواند. این دوره نیز مانند دوره نخست به‌طور همزمان در سرتاسر زمین رخ می‌دهد و باز مانند دوره نخست گستره افق‌های آگاهی را برای سده‌های آینده شکل خواهد داد و شگفت نیست که برای ادیان جهان - که در "دوره محوری نخست" بنیاد شده‌اند- اهمیت فراوان داشته باشد. با این حال، شکل نوین آگاهی با آگاهی "دوره محوری نخست" یکسان نیست: در آن دوره آگاهی فردی بود، اکنون آگاهی جهانی است.

ادیان جهانی دستاورد "دوره محوری نخست" و نیروهای واگرایی‌اند. هر چند که آگاهی در هزاره اول پیش از میلاد دستخوش دگردیسی فراگیر شده بود، اما این دگردیسی در مناطق جغرافیایی متنوع و در درون فرهنگ‌های تمایز یافته روی داد و در هر مورد بر پایه آن تمایزها و



مرزبندی‌های فرهنگی شکل گرفت و رشد و گسترش یافت و ثمره آن غنای چشمگیر خود معنوی، نیروهای روحانی و ساختارهای دینی- فرهنگی در خدمت بیان، حفظ و انتقال میراث دینی بود. اکنون که نیروهای واگرایی به نیروهای همگرایی تغییر یافته‌اند، لازم است که ادیان نیز در

عرصه‌های وحدت مرکز به مرکز با یکدیگر دیدار کنند تا آنچه که در هر یک اصیل و منحصر به فرد است دریابند و به انگیزه آن نیروهای خلاق خود را در جهت شکل پیچیده‌تری از آگاهی دینی روانه سازند. این رویارویی خلاق "گفت‌وگوی دیالوژیک" خوانده می‌شود تا آن را از "گفت‌وگوی دیالکتیکی" - که در آن یک سویه همواره درصدد رد و نفی خواسته‌های سویه دیگر است- متمایز کند.

۶- عصر گفت‌وگوی جهانی

اورت کازنز اساساً آنچه که هانس کونگ پیدایی تغییر پارادایم نوین در عصر کنونی قلمداد کرده است

چرخش به سوی گفت‌وگو، به باور من، بنیادی‌ترین، ژرف‌ترین و دگردیسنده‌ترین عناصر کلیدی پارادایم نوظهور است. با این‌همه، تغییر از تک‌گویی به گفت‌وگو، آگاهی انسانی را آنچنان دگرگون می‌کند و در تاریخ انسانی از آغاز تا امروز تا آن اندازه تازه و بدیع است که باید از آن به "انقلابی" یاد کرد، بدین معنی که همه چیز را از پایه زیرورو می‌کند. آنچه در کانون این شیوه نوین تفکر گفت‌وگو محور جای گرفته این بینش است که ما نه با آمادگی یا پذیرش صرفاً منفعلانه، بلکه با شرکت فعال در گفت‌وگوست که با واقعیت فراذهنی آشنا می‌شویم.